

لکه‌ها را به خاطر بسپار

نگاهی به مجموعه شعر پوست دیگر نمی تواند مخفی ام کند/ مهدی مرادی / نشر چشمه



احمد باری
منتقد ادبی

شعرهایی هست که سخنرانی می‌کنند، شعرهایی هست که ناله می‌کنند، شعرهایی هست که داد می‌زنند. مشّت‌ها را گره می‌کنند و می‌دوند و شعار می‌دهند؛ شعرهایی هست که نمایش می‌دهند. با صورتی گریم شده و گاهی با لباس‌هایی فاخر. شعرهایی هست که تسبیح می‌گردانند و ذکر می‌گویند و شعرهایی که گزارش می‌دهند. گزارش‌هایی نسبتاً دقیق از آنچه دور و بر شاعرشان می‌گذرد؛ اما شعرهای مهدی مرادی هیچ کدام اینها نیست. شعرهای مرادی بهت‌زده و نامطمئن در مه راه می‌روند و با صدایی آرام چیزهای کمی را که از اشیا و منظره‌ها در مه، قابل دیدن‌اند توصیف می‌کنند. شعرهای مرادی را که می‌خوانی حس می‌کنی شاعر در فضا معلق است، راه نمی‌رود. شنای می‌کند. منظره‌ها از پشت مه وضوح ندارند. کناره‌های تیز اشیا، نرم دیده می‌شوند، جزئیات شان پیدا نیست. در زندگی‌ام پیوسته می‌ترسیدم/ جزئیات باقی بمانند/ و سفیدی پس‌زمینه را هاشور بزنند

شاید برای همین است که در شعرهای مرادی جزئیات زندگی پاک می‌شوند و ما با توده‌های معلق از اشیا و منظره‌ها و مفاهیم روبه‌رو می‌شویم؛ مثل لکه‌های درهم تنیده آب‌رنگ بر زمینه‌ای سفید. **نگاه نقاشانه:** شاید بی‌راه نباشد که کل کتاب اخیر مرادی را لکه‌هایی رنگی و غالباً قرمز بر زمینه‌ای سفید بدانیم. گویی در حین سرودن همه این شعرها، یک تابلو نقاشی شامل لکه‌های مختصر رنگی بر زمینه‌ای سفید پیش چشم شاعر بوده و تصویر آن به شکل‌های مختلف در کلمات شاعر ثبت شده است. یک تابلو نقاشی مینیمال و ذن‌گرا؛ به برف قسم/ زخم تابستان را در من گشوده‌اند/ می‌بندم و خون تازه/ بر سفیدی‌ها راه بازی می‌کند

تقویم‌هایم آغشته به لکه‌های سرخ ورق می‌خورد
از لکه‌های ناگهان سر در نمی‌آوری/ و در سفیدی‌های بسیار سرگردان می‌شوی

نقاشی می‌کنم/ خیال آراسته تو را / بر زمینه روزی یک‌دست سفید **اقلیم زدایی:** اقلیم‌گرایی از زمان نیما یکی از ویژگی‌های شعر نو فارسی به شمار آمد و با ظهور آتشی و باباچاهی در شعر جنوب هم تجربه شد، اما یکی از ویژگی‌های شعر مهدی مرادی، گریز شاید تعمدی او از اقلیم‌گرایی و حتی در مواردی اقلیم‌زدایی از شعر است. مرادی شاعری جنوبی است؛ اما جغرافیای شعرهایش از کوهستان‌های برف‌رفته‌ای که می‌شود در آنها سورتمه راند تا جنگل‌های پر دار و درخت و دهکده‌هایی که بام خانه‌هایشان شیروانی است؛ گسترده است. بندرگاه‌ها و اسکله‌هایش هم بندرگاه‌هایی جهانی‌اند و نه محلی. در شعرهای مرادی صداى ناقوس به گوش می‌رسد، مرغ‌های دریایی بر فراز کشتی‌های بادبان‌برافراشته پرواز می‌کنند، روح وحشی گوزن در جنگل پرسه می‌زند و حتی خارهای روئیده بر ماسه‌های بیابان هم از شعر او سبھی دارند و این یعنی گریز تعمدی از محصور ماندن در جغرافیای زادگاه. شاعر حتی آنجا که تصویر صبح‌های مرطوب و مه گرفته اهاوز را از لایه‌لای خاطرات خانه دوران کودکی‌اش روایت می‌کند، واژه بی‌جغرافیای «تمناک» را به شرحی ترجیح می‌دهد:

هر روز/ در ساعت مقرر/ صبح تمناک فرا می‌رسید
در حسرت کودکی: حسرت بردن به دوران کودکی یکی از سه یا چهار مضمون اصلی شعرهای مرادی است:
سرگرم بادکنک‌ها/ بر بالشی از سرسره‌ها سر می‌گذاشتم/ می‌گذاشتید اگر/ ای نرده‌های پارک!

مضمونی که با شعرهای سپهری یا به ادبیات فارسی گذاشت و خیلی زود در کنار مضمون همسایه و خویشاوندش، یعنی تقدیس و ستایش روستا و مذمت هم‌زمان شهرنشینی و بزرگسالی به یکی از مضامین کلیدی شعر پس از انقلاب تبدیل شد. این مضمون یکی از چند رهاورد آشنایی سپهری با دنیاى ذن‌بودیسم بود و پیش از آن سابقه‌ای در ادبیات و فرهنگ ایرانی نداشت. در نگاه بودیسم به انسان، کودکی دوران پاکى و بی‌گناهی و مقصدی است که در انتهای سیر تکامل انسان قرار دارد. انسان با فاصله گرفتن از کودکی از پاکى و فضیلت دور می‌شود و تنها راه نجات، بازگشت به دوران پاکى و عصمت کودکی است.

بدیهی است که چنین نگاهی با انسان‌شناسی ادیان ابراهیمی در تعارض است. در مسیحیت، انسان با گناه ازلی به دنیا می‌آید و تمام عمر باید تلاش کند که خود را از گناه پاک کند. در اسلام نیز کودک، لوح خام و ناتوانسته‌ای است که نه فضیلتی در او هست و نه زدیلتی. روان‌شناسی جدید هم اسطوره دوران خوش و پاک و رؤیایی کودکی را نادیده گرفته و با ناگاهی واقع‌گرایانه کودکی را دورانی توصیف می‌کند که انسان در آن هم نادان است هم ناتوان؛ و لذت‌هایش کاملاً وابسته به تصمیم دیگران است. معلوم نیست چرا در شعر معاصر ما از میان این رویکردهای مختلف، تنها نگاه بودیستی امکان انعکاس یافته است.

تغزل: تغزل، درون‌مایه بنیادین تمامی ادبیات کلاسیک فارسی است و کسانی که کتاب اول مرادی را دیده‌اند بالا رفتن یاسماد این درون‌مایه در شعرهای مرادی را تأیید خواهند کرد. ویژگی تغزل‌های مرادی شاید این باشد که در دورانی که مد زمانه، بدگویى و لعن و نفرین معشوق و به تعبیری تغزل وارونه یا ضدغزل است، در چارچوبی منطقی با ادبیات کلاسیک فارسی با این مضمون برخورد کرده است. برخوردی که شامل ستایش معشوق و توصیف جزئی‌پردازانه از زیبایی‌های او می‌شود:

رفتار چشم‌هایت را فراموش کردم/ و برگشتن مژه‌هایت را از آن چشم‌ها

از آن روز/ که موهای بلوند و بسیار زیباییات را چیدی/ مو برایم اهمیت پیدا کرد/ و اگر چشم‌هایت را از حدقه بیرون می‌آوری چشم، زیباترین عضو جهان می‌شد/ ناخن‌هایت را نمی‌گویم در آخر باید گفت که شعر مهدی مرادی شعری است بی‌تکلف، بدون نمایش و آرایش و عمیق. شعری که البته زیاد اجازه نزدیک شدن به مخاطب را نمی‌دهد و همیشه فاصله‌ای را با او حفظ می‌کند. پرهیز شاعر از نزدیک شدن به زبان گفتار و استفاده از فعل‌هایی چون بازگشتن، فرارسیدن، آغاز کردن و استفاده از قیدها و صفت‌های روزنامه‌ها و نامه‌های اداری و برخورد شاعرانه با واژگان برآمده از این حوزه‌ها در این فاصله‌گذاری با مخاطب بی‌تأثیر نیست.



سه شعر از مهدی مرادی

■ **قرار نبود بمیرم**
قرار نبود بمیرم اما مُردم
رفتار چشم‌هایت را فراموش کردم
و برگشتن مژه‌هایت را از آن چشم‌ها
سرگرم سنگ گورِ خودم بودم
به تو می‌گویم
که تراش گردنت را ندیدم
احتیاجی کمر
ظرافتِ لب‌ها
و موها که می‌ریخت آبشارِ سیاه
در سرزمینی از استوا.
قرار نبود بمیرم اما مُردم
مُردم و به آسانی زنده نخواهم شد
حتی اگر بازگردی و از نو زنده‌ام کنی.



■ **جنین**
در شیشه زندانی‌ام
دست‌هایم را به جداره می‌چسبانم
و سرم را از حبابِ الکل بالا می‌آورم
نگاه می‌کنم
و اندام کامل خود را
در جنینِ دیگران حس می‌زنم.

■ **نام‌گذاری**
غالباً تنها هشتم
و آرامش کلیه‌ام را
چشمه و کوهسار تکمیل می‌کند.
سر می‌رسند
قمقمه‌های‌شان را پر می‌کنم
و می‌گذارم ماه
بخشی از صورتم را روشن کند
پای مسافران را می‌بینم
و حدس می‌زنم.



افسانه نجومی
شاعر و منتقد ادبی

الف. «و عشق همچنان مذكر است» با پراکنش احساسات و عواطف شاعرانه، از سویی و ترویج برش‌هایی از زندگی زن-انسان، از سوی دیگر، می‌کوشد تا ضمن آنکه، بیشترین قرابت را با ذهن مشغولی‌ها و دغدغه‌های عاطفی آیدا مجید آبادی داشته باشد، بر تناقضات و تنش‌هایی انگشت بگذارد، که زن-انسان در جهان پیرامون، با آنها روبه‌رو بوده و هست. درد و رنج‌هایی که چه در گذشته، که بازنمایی از سنن و رفتارهای آیینی پیشینیان به شمار می‌آمدند و میزان نقش آفرینی‌شان، نوسانات جهان را شکل می‌داد و چه اکنون در جهان مدرن، که کژی‌ها و ناراستی‌ها، اضطراب‌ها و رنج‌های عمیق زندگی اجتماعی را شکل و طرح می‌دهند. در این میان، رویکردهای فردی-جمعی شاعر، با تلفیق شدن به فضاهای نومیدانه‌ای که سایه تنهایی‌های بشر معاصر، مدام بر آنها سایه می‌افکند، به گونه‌ای با دغدغه‌های حسی-عاطفی شاعرانه گره خورده‌اند. تا دیالوگی که در برش‌های متنی استمرار می‌یابد، لحظه به لحظه مخاطب را نیز در گفتگمانی شرکت دهد، که مجیدآبادی آگاهانه بر انتشار آن در سطرهای شعرش، پای می‌فشرد. بواقع آنچه، طراحی روایت‌های جامعه‌گرای نوشتار را به پیش می‌برد، ژرفای عاطفه‌ای زنانه است، که هوش و رزانه، می‌کوشد با نقد حوادث و رخدادهای نابسامانی که بر زن-انسان در جوامع بشری رفته و می‌رود، نقطه‌انصالی بیابد، برای همدلی با مخاطب. نقطه انصالی که با بیابنتی روایی، ممکن می‌شود و پرچسته‌نمایی فضاهای پرتنش، به یاری تصاویر وصفی‌ای که با بهره‌گرفتن از نمادهای متنوع، تابلوهای معنایی شعرها را جهت می‌دهند. از سوی دیگر، لحن مجیدآبادی، در گستره شعرها، لحنی معترض است، که تأویل‌های اجتماعی متکثری را درون خود می‌پرورد و اگر جرقه‌هایی از امید، سوسوزان در آن موج می‌زند، از آن روی است که شاعر می‌کوشد، از درون رنج‌های عمیق انسانی، راهی به سوی رهایی پیدا کند، شاید ققنوس‌وار از دل خاکستر، دوباره زاده شود. با این همه، شاعر، تنها راه اعتراض بر تنش‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را، در بازآفرینی آنها به یاری تصاویر عینی و ملموسی دانسته است، که مفاهیم اجتماعی روشن و شفاف را، به چشم‌اندازی متوسع بدل می‌کنند، تا مخاطب هرچه صریح‌تر، در معرض رخدادهای جهان پیرامون قرار بگیرد. پس می‌کوشد، با بهره‌گیری از زبان گفتار و آشنایی‌زدایی از مفاهیم و نمادها، دلمشغولی‌ها و احساسات عاطفی‌اش را، با مخاطب در میان بگذارد. ویژگی‌هایی نگارشی و نگارشی، که انعکاس هریک از آنها، در برش‌های متنی «و عشق همچنان مذكر است»، شعرهای این مجموعه را در ردیف شعر «اعترافی» می‌نشانند. شعری که با بیانگری و حدیث نفس، تناقضات و نابسامانی‌های محیط اطراف را برملا می‌نماید و بازتاباننده رنج‌ها و دردهای روحی و عاطفی آدمیان گرفتار در بند مصایب و سردرگمی‌هایی است که، در جوامع بحران‌زده، موج می‌زند.گویی مجیدآبادی، با بیانی منتقدانه و با نقدی جهان‌شمول، بر افشای تناقضاتی پای می‌فشرد، که فردیت و هویت واقعی زن را از او گرفته‌اند و می‌کوشد، با درک احساسات و عواطف درونی زنان، رخدادها را آن‌گونه بیان کند، که در جهان پیرامون بر زنان رفته و می‌رود.

گول‌های رنگ پیراهن‌ات/ روی سرم می‌افتد/ و من به اندازه تمام چراغ‌های توقف/ قرمز می‌شوم./ تکه‌هایم را جمع کن توی پیراهن‌ات/ و بگذار مادرم با چشم‌های بسته/ بغل‌ات کند / بگو یک روز در میدان آزادی/ پیراهن کهنه تو را / پرچم می‌کنند. ص ۱۸.

ب. «عشق» یکی از موتیف‌های پربسامدی است که مجیدآبادی، مفاهیم ضمنی سطرهای شعرش را از طریق آن، با مخاطب در میان می‌گذارد. موتیفی اما پرتوسان، که گاهی با لحنی معترض، با رخدادهای اجتماعی تلفیق می‌شود تا به نقدشان بگیرد و گاهی متضمن احساسات و عواطف زنانه - انسانی‌ای می‌شود که، در بافت تصاویر عاطفی نوشتار فرو می‌رود، تا رنج تنهایی و احساسات سرخورده‌ای را به نمود گیرد، که گویی تنها برای زنان در جوامع پیرامون قابل لمس است، چرا که به‌زم شعر: «عشق همچنان مذكر است» و محبوس در کلیشه‌های دست و پاگیر جوامعی که زن را به مثابه دیگری و جنس دوم، تلقی می‌کنند؛ چنان که مجیدآبادی در شعر: «مادیان ابری، ص ۲۰» با لحنی عاطفی، که ناامیدی و یأس در آن موج می‌زند، تصاویری ملموس، از زندگی زنان را در جوامع پیرامون به نقد می‌گیرد. شعر اگرچه ظاهری اپیزودیک ندارد، اما می‌توان آن را به سه اپیزود، که زنجیره‌وار به هم گره خورده‌اند، تا روایت سفری خیالی را، که در ذهن شاعر ساخته و پرداخته شده است، به تصویر بگیرند. در اپیزود اول، آغازگاه شعر را سه برش عاطفی، شکل می‌دهند، که با بیابنتی روایی، رؤیا و واقعیت را می‌شکافند، تا از درون آنها، تناقضات جهان پیرامون را به مخاطب نشان دهند. گویی به زعم شاعر، در جامعه‌ای که زنان حق اظهارنظر پیرامون «عشق» نداشته باشند و تنها انتخاب می‌شوند، اما حق انتخاب ندارند، هر راهی که آدمیان، به سمت آزادی بجویند، به عبث می‌رود و با همین اعتقاد است که، روایت سفر نمادین-عاطفی خود را، به گستره بدون حد و مرز-عشق-تعمیم می‌دهد، تا زندگی زنان را در جوامع سنتی، از ازل تا اکنون

فرشته‌ای به رنگ پیراهن

مروری بر مجموعه شعر «و عشق همچنان مذكر است»/ آیدا مجید آبادی / نشر گویا



سه شعر از آیدا مجیدآبادی

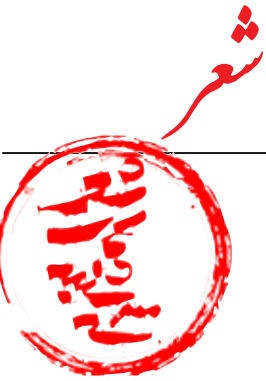
■ **سرخ می‌بوسمت**
سرخ تو را به دندان می‌گیرم
و به خون‌خواهی از لبانت
جامه‌ای سرخ به تن می‌کنم
بال و پر باز
کشیده در قامتت
نفس
تنگ در آغوش
و ستاره‌ها به دورمان چرخان
همچنان که دختران گندمزارهای سفید
به دور بختشان



■ **هرگز نخواستم به جای خودم باشم**
وقتی دامنش را پر از سنگ می‌کند
تا کوه بار بیایم
آیا سیزف از زخم بستر می‌ترسید
که به کارگری خدایان تن داد؟
آیا این بار آتش‌طور
جان تمام ماهی‌ها را خواهد سوزاند؟
ادامه دریا را از موج‌ها بپرس
و ادامه انسان را از درد
شاید فرشته‌هایی که به خواب‌هایمان سر می‌زدند
مرگ مغزی شده‌اند
که دیگر هیچ معجزه‌ای،
اتفاق نمی‌افتد.

■ **جهان با دکمه پیراهن من شروع می‌شود**
هیچ زنی در چشم‌های تو
به اندازه من
گریه نکرده است
و تنها من می‌دانم که خون
تنها قاعده زیستن بود
تا خونی ریخته نشود
زمین بارور نخواهد شد
من باکره می‌میرم
حتی اگر هزاران کودک
نام مادرشان آیدا باشد

و شاید هم تا ابد، بازآفرینی نماید. به عبارت دیگر، شعر روایت سفر شاعر-عاشقی است، که در تخیل و رؤیا و در فضای ابری شعرش، سوار بر مادیانی ابری، به بیستون می‌رسد و پس از بستن مادیان به بیستون، به شهر خود بازمی‌گردد. «بیستون» نمادی از «عشق» را در خود می‌پرورد، عشقی که میان شیرین و فرهاد اتفاق می‌افتد و نظامی گنجوی، که زیبایی آن را در کتاب: «خسرو و شیرین» به تصویر کشیده است. «بیستون» در این شعر نیز نمادی از «عشق» است. عشقی که شاید در خیال اتفاق می‌افتد و لاجرم، حسرت‌هایی به تصویر کشیده می‌شوند، تا زندگی بدون عشق را پس از، برجسته‌نمایی وضعیت ترازیک زنان در جوامع پیرامون، با لحنی نومیدانه در برش‌ها، بازتاب دهند. در ذهنیت نمادین شاعر-عاشق، اگر چه نومیدانه، دست خالی و با پای پیاده به شهر خود بازمی‌گردد، اما آخر شاهنامه به خوشی پایان می‌پذیرد. پایانی خوش، که در ذهنیت مخاطب، به تلنگری پارادوکسیکال بدل می‌شود، برای تأمل هرچه بیش‌تر در برش‌های متنی و تعمیم آنها، به زندگی متناقض‌نمای زنان در جوامع پیرامون. مادیان ابری‌ام را به بیستون می‌بندم/ و پیاده به شهر خود باز می‌گردم/ آخر شاهنامه خوش است. در این شعر، زبان با گرفتن باری توصیفی-خطابی، حوادث زندگی را عینی و ملموس با مخاطب در میان می‌گذارد. پس به روایت وضعیت ترازیک زنانی می‌پردازد، که در تجارب زیستی خود، بارها و بارها با



اضطراب و ترس از تنهایی روبه‌رو شده‌اند. زنانی که مثل شاعر، در آستانه رنجی عمیق، ایستاده‌اند و در جهانی پراشوب و بدون عشق، تنهایی‌های نومیدانه‌ای را، تلخ‌واره تجربه می‌کنند، که هر روز نو می‌شود و چهره‌ای تازه از خودش را در جهان زیستی زنانه به نمود می‌گیرد. پس از زنانی نام می‌برد که در جهانی بدون عشق دست و پا می‌زنند و سرنوشت‌شان مثل شاعر-عاشق، به وضعیتی غمبار و تراژیک گره خورده است. سارا را سبیل می‌برد/ ری‌را را باد/ و مرا تنهایی/ و عشق همچنان مذكر است.

در اپیزود دوم، اگرچه، توجه به نمادها و برجسته‌نمایی بیابنتی روایی، که در وجهی رنال، ملال‌وارگی رخدادهای مکرر، را در فضایی نمادین، بازآفرینی می‌نمایند، همچنان در شعرها قابل تأمل و واکاوی است، اما به‌نظر می‌رسد، آنچه گستردگی دایره شمول برش‌ها را در نوشتار به عهده می‌گیرد، همان نگرش جهان‌گرایانه‌ای باشد، که معطوف به زیست شخصی و رویکردهای اجتماعی شاعر، در سطرها باقی می‌ماند و با گرایش‌های نوستالژیکی، در کلیت متن رسوخ می‌کند، تا هر عبارت، راوی روایتی شود که، می‌بایست زخم‌ها، تنش‌ها و دردهای ناشی از تنهایی در زندگی را، با تمامی جزئیاتش به تصویر بگیرد. جهان‌نگری‌هایی، که از نمادهای منتشر شده در شعر، صورت‌بندی مفاهیم اجتماعی سطرها را مد نظر دارند، تا در نهایت مفاهیم اجتماعی در فضای نمادین شعر و در نمادهایی چون: «عقاب‌های طلایی، نیروانا، گل بابونه، نماز سرخ، شقایق شیشه‌ای» بسط و گسترش بیابند. عقاب طلایی که نماد بهروزی و پیروزی است، می‌تواند نمادی از شاعر یا تمامی زنانی باشد، که چون از دستیابی به نیروانا، آرامش عشقی خالصانه، مأیوس مانده‌اند، اکنون نومیدانه به دنبال نشانه‌های مفقود شده زندگی‌اند، شاید که به عشقی وفادارانه و خالص دست بیابند. اما چون در گذر تنگناهای زمان، نتوانستند معنای واقعی زندگی را حس و درک کنند و عشق و آرامش خاطر برای‌شان، تنها به آرزویی آرمانی بدل شده است، صادقانه خود را به دست مرگ می‌سپارند. عقاب‌های طلایی از نیروانا برگشته‌اند/ دنبال نشانه‌های می‌کنند، و صادقانه خود را به خاک می‌سپارند.

از سوی دیگر، شاعر-راوی به یاری همان نمادهای آمده در این شعر، به تصاویر فشرده اجازه حضور می‌دهد، تا همچنان که رنجی فردی-جمعی، منبعث از تجارب زیستی را در شعر به نمود می‌گیرند، نگرشی تراژیک را به مثابه کارکرد درونی نمادها، مورد استفاده قرار دهند. تصاویر فشرده‌ای چون: «مادیان ابری، عقاب‌های طلایی، نماز سرخ، معشوقه‌گان نفرین شده، شقایق شیشه‌ای» که در شکل‌گیری مفاهیم ضمنی شعر نقشی محوری دارند. با این همه اما، شاعر-راوی، در اپیزود سوم، با زبانی و صیغت‌وار، از آدمیان می‌خواهد، تا پاره‌های پیراهنش را به پیشانی ببندند و پس از خواندن یک رکعت نمازسرخ و گذاردن شقایق شیشه‌ای و مصنوعی بر مزارش، شاید او و همگانش را که جزو معشوقه‌گان نفرین شده در طول تاریخ‌اند، در صف شهیدان عشق قرار دهند. پاره‌های پیراهنم را به پیشانی‌ات بند/ و یک رکعت نماز سرخ بخوان/ دست‌کم کسی / شاید/ بر مزار معشوقه‌گان نفرین شده/ شقایق شیشه‌ای آورد. ص ۲۰.

پ. به هر روی، آیدا مجید آبادی، با نگرشی اجتماعی، کوشیده است، تجارب زیستی فردی و ذهن‌مشغولی‌های شخصی-جمعی خود را در برش‌های شعرش، با مخاطب در میان بگذارد. مفاهیمی زیستی با رویکردی نوستالژیکی، که در مجموعه شعر پیشین او: «پروانه‌ها تو بر نمی‌دارند، ۱۳۹۴» بیشتر باری عاطفی را، برای وصف تنهایی‌ها، اندوه‌های شخصی، تمایلات فردی و هیجانات درونی، به نمود گرفته بود. در مجموعه شعر: «و عشق همچنان مذكر است» اما، مجیدآبادی کوشیده است، با نگاهی زنانه-انسانی، به وصف نابسامانی رخدادهایی پیردازد، که نیمی روی زن-انسان را در معرض تنش‌های زیستی‌ای که نمی‌توان از دغدغه‌های فردی-شخصی شاعرانه، که مدام با تلفیق شدن به چرخه‌ای از نمادها، می‌کوشند تا وجهه‌ای اجتماعی بیابند، چشم پوشید، اما همچنان این صدای راوی است که، ذهن‌مشغولی‌های حسی-عاطفی خود را روایت می‌کند و می‌خواهد، پژواک صدایش، مسیرهای عاطفی روایت‌ها را، در متن بسط و گسترش دهند تا رنجی انسانی و اندوهی زنانه، که مدام از سایه روشن معناهای جهان‌گرای سطرها، به بیرون پرتاب می‌شوند و تلقی‌های زیستی شاعر را در سطرها برجسته می‌نمایند، همچون درچپه‌ای، مخاطب را در معرض تنش‌های زیستی‌ای که زنان در جوامع پیرامون، حس و درک می‌کنند، قرار دهند. گویی شاعر با بسط فضایی ترازیک و با گسترش رؤیاهای تلخ و تجارب ناگوار زندگی بشر معاصر در دنیای مدرن، طرح غم‌ها و خلاهای وجودی زن-انسان را به نمودی عینی و قابل رؤیت بدل می‌کند و با بیابنتی صمیمانه، تناقضات و تنش‌های جهان پیرامون را می‌کاود. از دیگر سو، مجید آبادی با نگرشی فردی و شخصی، اما جهان‌شمول، به بیان لحظات سرشار از تلخی شکست، ناامیدی، تنهایی، سرگشتگی، مرگ اندیشی و زوال، می‌پردازد و پریشانی و بدبینی‌های زندگی ترازیک بشر معاصر را با زبانی زنانه ترسیم می‌کند و می‌کوشد، هر واژه را در شعرش به صدایی رسا برای نسل و عصر خود بدل کند و با بیان ذهن‌مشغولی‌ها و هم با فراروی از «من» فردی- شخصی، برش‌های روایی شعرش را، به محملی برای بازآفرینی دغدغه‌ها، تناقضات و تنش‌های مضاعف زندگی بشری به‌عنوان شعر «اعتراف» یاد نمود، چرا که شاعر-راوی، به سطر به سطر تصویری از درد و رنج‌های انسانی‌ای را به نمود می‌گیرد که، بازتاباننده دلهره‌های انسانی و سرگشتگی‌های مملو از اضطراب‌اند و تجسم‌بخش زندگی بشر معاصر در دنیای مدرن. شعری که هر برش‌اش، این سخن «سیلویا پلات» را پیش روی‌مان می‌گستراند: «شعر فوران خون است. هیچ چیز آن را بند نمی‌آورد».